

سیری در دیوان استاد جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

خداوردی عباس زاده
عضو هیات علمی واحد خوی

چکیده

اصفهان در طول قرون متمادی یکی از کانونهای داغ ادب پارسی بود و گویندگان و نویسندگان خوش نامی از آن خطه ظهور کرده‌اند؛ یکی از گویندگان پر آوازه آن دیار استاد جمال الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی است که از قصیده پردازان قرن ششم محسوب می‌شود. دیوان وی سفره رنگارنگی را می‌ماند که از انواع خوردنی‌ها می‌توان در آن سراغ گرفت. وی در قالبهای متعدّد شعر پارسی از قبیل: قصیده، قطعه، غزل، رباعی، ترکیب بند و ترجیح بند طبع آزمایی کرده و در مضامینی مختلف هم چون مدح و هجو و بی وفایی روزگار و مردمان زمانه و ... شعر سروده است.

جمال الدین هنر را عیب و فضل را آفت می‌شمارد؛ اگر چه در شاعری طبعی لطیف و قریحه‌ای خلاق دارد اما از این همه هنر و استعدادش، بخت برخوردار ندارد. او هر از چند گاهی همت بلند خود را با خواهش‌های بی‌مقدار، پست می‌کند؛ به وطن خود عشق می‌ورزد و حتی در ایام مسکینی به مسکن خود پشت نمی‌کند.

واژه‌های کلیدی:

قصیده، مدح، هجو، اغراق و فخریه (خودستایی)

متن :

وقتی در درس ادبیات ، از قالبهای متداول شعر پارسی صحبت می شود پس از توضیح قصیده و غزل و مثنوی و ... مثالهایی معروف از گویندگان نامی بدان قالبها آورده می شود . گاهی شاعری در یکی از قالبهای شعر فارسی به شهرتی رسیده است که نامش با نام آن قالب شعری عجین شده ؛ مثلاً وقتی سخن از رباعی است نام خیّام به ذهن می رسد یا هر گاه صحبت از دوبیتی می شود بی اختیار به یاد باباطاهر می افتیم ، برای ترجیع بند شعر معروف هاتف اصفهانی را مثال می زنیم که مطلع و بیت بر گردان آن چنین است :

ای فدای تو هم دل و هم جان	وای نثار رخت هم این و هم آن ...
که یکی هست و هیچ نیست جز او	و حیده لا اله الا هو ^(۱)

و برای قالب ترکیب بند این شعر را مثال می زنیم :

ای از بر سدره شاه راهت	وای قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هر شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ، زنده دلقی	در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت	شب طرفة پرچم سیاهت
جبریل مقیم آسمانت	افلاک حریم بارگاهت
چرخ ارچه رفیع ، خاک پایت	عقل ارچه بزرگ ، طفل راهت
خوردست خدا ز روی تغذیم	سوگند به روی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد^(۲)

این ترکیب بندی است که صفحات نخست دیوان استاد جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی را جلال و رونقی دیگر بخشیده است.

استاد جمال الدین از شعرای پر آوازه قرن ششم و از قصیده پردازان نامدار ایران است. وی علاوه بر شاعری در نثر هم قلمی توانا داشته؛ این نکته از دیوان وی برمی آید که در چندین جای بدان اشارت کرده است.^(۳) بنا به تصریح خودش صاحب دو دیوان^(۴) بوده: یکی پارسی و دو دیگر به زبان عربی - که البته از دومی اثری و نشانی نیست.

جمال الدین را مقلد انوری و سنائی گفته‌اند^(۵) که باید بر این دو تا مسعود سعد را نیز افزود؛ زیرا در قصایدی که حسب حالی و بث الشکوی هستند رنگ و بوی زندان نامه‌های مسعود سعد دیده می‌شود و خود شاعر در چندین جای نام او را در خلال اشعارش آورده است.^(۶) با این همه شعر جمال هم از نظر زبان و هم از نظر مضمون تازگیهای فراوانی دارد که خودش بدان می‌نازد:

روا بود که بنازم بدین قصیده که هست بدیع تر زیهار و لطیف تر ز نسیم
سبک جو روح خفیف و سلس جو طبع لطیف روان جو ماء معین و قوی جو رای حکیم
(دیوان، ۲۴۸)

به طوری که مرحوم وحید دستگردی در مقدمه دیوان ذکر کرده‌اند، دیوان وی نزدیک به ده هزار بیت است:

«دیوان استاد جمال الدین دست خوش سقط و تحریف و تقلیل شده و بدین سبب از بیست هزار بیت شعر وی به قول بعضی از تذکره نویسان، با تمام کوششهای چندین ساله ما بیش از ده هزار بیت جمع آوری نشد.»^(۷)

استاد جمال الدین در قالبهای مختلف شعر پارسی از قبیل: قصیده، قطعه، غزل، رباعی، ترکیب بند و ترجیع بند طبع آزمایی کرده و بحق از عهده هر کدام در نهایت استادی برآمده است.

بیشترین حجم دیوان وی را قصاید تشکیل داده است، زیرا دوره‌ای که وی می‌زیست قصیده بر تمام قالبهای شعری غلبه داشت^(۸) و هنوز پادشاهان و بزرگان برای نام،

سرکیسه را به گندنا بسته و به اهمیت شاعر در دربار نیک پی برده بودند. در دربار امیران و پادشاهان از وجود شاعران به عنوان مهمترین ابزار برای تبلیغ سیاست و قدرت نمایی حکومتها بهره‌برداری شده است.^(۹) برآستی که امرا و پادشاهان مدیون شعرا و نویسندگان‌اند؛ زیرا اگر این بزرگان در دربار آنان نبودند اینک حرف و حدیثی از آنان - جز در صفحات تاریخ - در میان نمی‌بود.

جمال نیز از شعرای مداحی است که نزدیک به سی نفر از بزرگان و امرای عصرش را ستوده است.^(۱۰) به هر حال میان همان اشعار و حواشی آنها سخنان بسیار بلندی دارد که از زوایای مختلف قابل تحقیق و بررسی است. با توجه به سبک شعری و دوره شاعری وی، دیوانش پر است از اصطلاحات نجومی، شطرنج و نرد، اصطلاحات دیوانی، پزشکی، فلسفی، موسیقی، تلمیحات قرآنی و احادیث و اساطیر و... در این جا فقط به نمونه‌ای از هر کدام اشاره می‌شود تا سخن به درازا نکشد:

اصطلاحات نجومی:

سعد گردد چو مشتری، کیوان
اگر از طالعش نظر یابد
نیش در خصم او خلد عقرب
تا زاسب پیاده ماندم هم چون شاه
(دیوان، ۱۴۱)

اصطلاحات شطرنج:

نایافته شه رخی زوصلش ناگاه
شد سیم به پیلوار خرج آن ماه
بر دست گرفت کج روی چون فرزین
تا زاسب پیاده ماندم هم چون شاه
(دیوان، رباعی ۱۰۰)

اصطلاحات نرد:

پیش طبع مهره بازی شعبده نتوان نمود
کوشه و شش بیش از این نه حقه مینا دهد
(دیوان، ۱۴۵)

نیز:

ز دشمن چو ایمن شدی جای خوف است که زخم آرد اندر گشاد مشدر
(دیوان، ۱۸۴)

اصطلاحات دیوانی:

جریده کرم و دفتر صنایع را کف تو بارز و حشو و فذلک و منها
(دیوان، ۴۹)

اصطلاحات پزشکی:

منصبت الحمد لله هز زمان عالی تر است حاسدت را چیست درمان؟ صبر یا سقمونیا
(دیوان، ۴۱)

و نیز:

اگر در خاصیت خیزد همی از زعفران خنده مرا در گریه افزایش کم از رخ زعفران خیزد
(دیوان، ۱۰۷)

اصطلاحات فلسفی:

سواد دیده و دل گرچه کوچکند به جرم نه عقل و روح در این هر دو می کند ماوا؟
اگر چه مرکز از روی ذات نیست عریض محیط دایره جرخ از او شود پیدا
و گر چه نقطه نباشد ز روی جرم بسیط نه استقامت خط را از او بود مبدا؟
(دیوان، ۵۶)

اصطلاحات موسیقی:

عاشقت زان امید تا چو رباب برکنار تو سر مگر یابد
با تو رنگ راست تر بود هر چند گو شمال از تو بیشتر یابد
(دیوان، ۱۴۱)

و نیز:

همی بنالم از شوق دوستان قدیم چنان که زیو که از زخم زخمه نالد زار
(دیوان، ۱۹۹)

(تکرار «ز» در مصراع دوم، نالیدن و زاریدن را تداعی می‌کند.)

و گاهی به مثالهای نحوی اشاره می‌کند:

تا بی گنه است عمرو، مضروب تا بی سبب است زید، ضارب...
(دیوان، ۷۵)

برای تلمیحات قرآنی و احادیث و اساطیر نیازی به شاهد آوردن نمی‌بینم؛ زیرا در هر صفحه دیوان جمال می‌توان نمونه یا نمونه‌هایی را دید - و البته قهرمانان ملی و اساطیری در پیش ممدوح جمال، محلی از اعراب ندارند.^(۱۱)

سوار لشکر لالاکین این، رستم و شاق درگه بابامهین او، دارا
(دیوان، ۵۵)

و یا:

هر کجا جاست باد انصافت عدل سری همه ستم باشد
کمترین بخششیت، گنج بود کمترین جاگزیت، جم باشد
(دیوان، ۴۱۳)

مبالغه و اغراق در شعر مدحی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، مخصوصاً مبالغه‌ها و گزاره گوئیهای دور و درازی را در شعر این دوره شاهد هستیم. جمال نیز از صدرنشینان این شیوه است؛ ممدوح وی آن عادل است که در عهد او گرگ آرزوی دایگی میش را می‌کند (دیوان، ۱۱۳)؛ اعتدال گردون و تساوی شب و روز در فصول بهار و پاییز از قر عدالت ممدوح است (دیوان، ۴۰)؛ او بقدری عادل است که هرگاه دشمنش «امان»

بگویند می‌تواند از شمشیر و خنجر جانگزای ممدوح جان سالم بدر برد؛ گاو گردون از گرز
گاو سار ممدوح می‌شکوهد و از راه کهکشان به بی‌راهه می‌رود. شیران در مقابل او زهره
ترک می‌شوند ... به حقیقت جمال الدین هم در مدح و هم در هجو یدی طولانی دارد
اگر چه بارها ادعا کرده است که من به مدح و هجو گفتن عادت ندارم:

مرا خود نیست عادت هجو گفتن که کرد ستم طمع زین گونه کوتاه
معادالله که من کس را کنم هجو ز مدح گفته نیز استغفرالله
(دیوان، ۴۵۲)

با وجود این، از لسان شرع برای خود این مجوز را صادر کرده که اگر کسی حق او
را ضایع کند برایش هجو بگویند:

اگر در شعر، من زین پس یکی بیت هجا گفتم مرا معذور باید داشت چون آن بیت می‌خوانی
روا باشد هجای آن که حق من کند ضایع بخوان آن لا یحب الله اگر قرآن همی دانی
(دیوان، ۴۵۳)

گاهی حتی برای ممدوح خط و نشان می‌کشد و هجو را ملازم تهدید می‌کند:

بزرگوارا در انتظار بخشش تو نمانده است مرا طاقت شکیبایی
سه چیز رسم بود شاعران طامع را نخست مدح و دوم قطعه تقاضایی
اگر بداد سوم شکر، اگر نداد هجا من آن دو گانه بگفتم، سوم چه فرمایی؟!
(دیوان، ۴۵۶)

جمال الدین خود را دارای همتی بلند می‌داند و هر گاه از همتش صحبت می‌کند آن
چنان سخن را اوج می‌دهد که انگار شاعری عارف یا عارفی شاعر است که به دنیا و مافیها
پشت پا زده و حتی توصیه می‌کند که ملک قناعت را برگزینند؛ زیرا آنجا فقر و نیستی
وجود ندارد. آن که در کوی حکمت خانه سازد پروایی به جهان ندارد. کشت حکمت را
با درویشی آب دهید و جان گویا را با خاموشی حیات بخشید:

تو از من ای دل این یکت بند بشنو اگر هستی به کسار خویش بینا
جو گردون سفله پرور گشت و خس طبع خس و سفله توانی بود؟ حاشا

برو ملک قناعت جوی از یراک
 ز درویشی ده آب کشت حکمت
 در آن عالم نینسی فقر، اصلا
 ز خاموشی حیات جان گویا
 (دیوان، ۵۴)

او در قطعه‌ای این دنیا را «مزبله دیو» می‌نامد که از بسیاری آرز و نیاز موج آفت در او بر آسمان می‌رسد؛ این جهان سرایی است که فتنه تالب گور با انسان همراه است؛ ساقی غم دمامد دُرد می‌دهد و شره همواره بر دل زخم می‌زند. سرهنرندان پی سپر بی‌خردان و پای بی‌خردان بر ستارگان است. دوستان در این سرای از روی نفاق، چون زنبور عسل نوش در دم و نیش در دم دارند:

تا کی ای دل تو درین مزبله دیو ز حرص
 بر جهانی چه نهی دل که ز بس آرز و نیاز
 در وی از ساقی غم دُرد دمامد نوشی
 سر هر باهتری زیر پی بی‌خردی
 دوستان را همه چون نحل ز افراط نفاق
 خیز و از زاویه فقر قناعت اندوز
 خویشتن را زره عقل و خردم بینی؟
 موج آفت را بر چرخ تلاطم بینی؟
 بر دل از بار شره زخم دمامد بینی
 پای هر بی‌خردی بر سر انجم بینی
 نوشی و نیشی اندر دم و بر دم بینی
 تا زبسی برگسی انواع تنغم بینی

و سپس می‌افزاید که در زاویه فقر در دهان شیر سلامت و در دل شمشیر ترخم می‌بینی، شمع بدون جگر، زرافشان است؛ صبح بدون نفس سرد تبسم می‌کند. طوطیان از نطق شکر خایند و بلبلانش از شکر، ترنم بر لب دارند، چرا بیهوده به دنبال جمع زر هستی؛ زیرا زر تشنگی ترا بیشتر می‌کند؛ اگر به دنبال برتری هستی، تواضع پیشه کن ... (دیوان، ۵۵-۴۵۴)

و در جای دیگر می‌گوید:

نه از بهر طمع گویم جو دیگر کس مدیح تو
 هما برسک چه فخر آید جو بهر استخوان خیزد؟
 (دیوان، ۱۱۲)

و نیز:

آز ندیده به هیچ مجمع، شوخیم
 حرص نکرده به هیچ محفل، خووارم
 (دیوان، ۲۷۴)

با این همه ، وقتی که اوضاع اجتماعی سبب گوشه‌نشینی اهل هنر و رانده شدن دانایان گردید و در مقابل آن ، افراد جاهل و بی هنر در مسند حکومت نشستند و پشت به بالش دادند ، دیگر پشت هنر شکسته می‌شود ؛ بنا بر این بدیهی است که اهل کرمی نخواهد بود و کسی دست به بذل و بخشش نخواهد گشود و رادمردان چونان سیمرغ و کیمیا نایاب خواهند بود؛ پس در این صورت شیران بلند همت را احتیاج ، رویاه مزاج می‌کند . استاد جمال الدین نیز از خشک شدن پستان کرم و چشمه جوانمردی سخت می‌نالد، فغان وی از خواجهگان دون همتی است که خانه مکرمت را خراب کرده‌اند :

سخن من زر است لیک سخا	کیمیا وار تنگ یاب شدست
آه از این خواجهگان دون همت	کآب از ادبارشان سراب شدست
تا شدستند کدخدای جهان	خانه مکرمت خراب شدست
خل از ایشان جهان چنان آموخت	که صدا خامش از جواب شدست
طبع ایشان گرفت هم خورشید	لاجرم زایر در حجاب شدست
سر بی مغزشان تگرگز بساد	راست چون خیمه حباب شدست...

(دیوان ، ۸۰)

بنا بر ادعای جمال ، او به مال دنیا اهمیتی قابل نیست؛ نه از نبود ثروت در خاک مذلت می‌افتد و نه به سب داشتن ثروت ، غرور و نخوت پیدا می‌کند ؛ اگر چه انسانی متواضع است ، تواضع را پیش سفلگان خواری می‌پندارد :

بدان خدای که بر خوان پادشاهی او	به نیم پشه رسد کاسه سر نمرود
نه نزد همت من بس تفاوتی نکند	از آنچه چرخ به من داد یا بر بود
نه خاک نیستیم ز آتش غرور بکاست	نه آب هستی در باد نخوتیم افزود
مرا تواضع طبیعی عزیز آمد لیک	مذلت است تواضع به نزد سفله نمود

(دیوان ، ۱۰۲)

(در بیت سوم امتهات اربعه را به زیبایی جای داده است .)

در جای دیگر نیز از عین شدن کرم و عقیم گشتن جود چنین تأسف می‌خورد :

بناتِ فکرم هستند یک جهان ، همه بکر
 چه سود نکته بکرم چو شد کرم عنین ؟
 تکرده خطبة ایشان سخای هیچ کوریم
 چه سود نطفه فکرم چو جود گشت عقیم ؟
 (دیوان ، ۲۴۸)

جمال در قصیده‌ای با ردیف « کرم » در انتظار کرم نشسته است . ابر سیل بار کرم را می‌پاید که با بارش خویش غبار بخل را - که از زمین به آسمان رسیده است - فرو نشانند . مرغ کرم را بی بال و پر و درخت کرم را بی بار و بر می‌بیند . مادر کرم سترون شده و تبار بخشش از بین رفته است . او در آرزوی کسی است که با آتش همت خویش خرمن بخل را بسوزاند تا شاید آب رفته به جوی برگردد :

کی است نوپست احسان و روزگار کرم ؟
 که خون گرفت دل اشتیاق پیشه من
 چه وقت می شکفت باز نوبهار کرم ؟
 غبار بخل ز صحن زمین به چرخ رسید
 در اشتیاق بزرگی و انتظار کرم ؟
 نیامد آخر یک گل ز غنچه احسان
 کجاست آخر یک ابر سیل بار کرم ؟
 نماند آخر یک طفل از تبار کرم
 (دیوان ، ۵۵)

و آنگاه خودش را - که در نظم و نثر قلمی توانا دارد - شایسته کرم و احسان می‌داند ؛
 زیرا پیوسته چونان عندلیب در شاخسار کرم به مدیحه سرایی می‌پردازد :

به حق من کن اگر می‌کنی کرم که مرا
 به نظم و نثر زبانیست حق گزار کرم
 منم که ناید که در هیچ قرن خوش صوتی
 جو عندلیب مدیحه به شاخسار کرم
 (دیوان ، ۲۷۵)

یکی از مضامین اشعار جمال، خودستایی است . او بارها به سخنوری خویش بالیده است و این شیوه‌ای است که تقریباً تمام گویندگان ادوار مختلف بدان راه رفته‌اند . جمال ، فرزدق و جریر را کمینه ریزه خواران خوان خویش می‌شمارد (دیوان ، ۱۹۳) . او خود را شرف سخن می‌داند که آوازه‌اش به عیوق رسیده است و پایگاهش از افلاک بر گذشته :

منم آن کس که سخن را شرفم
 هم به عیوق رسیده سخنم
 منم آن کس که جهان را لطفم
 هم ز افلاک گذشته شرفم

تسیر بر ماه نویسد تکتیم عقل بر دیده نگارد نسفم ...
(دیوان، ۲۵۶)

باز در قصیده‌ای دیگر خود را با صفاتی همچون «جان عقل، روح، معنای فضل، برهان عقل، برگ گلشن روح، هزار دستان باغ دل، بوستان نثر، ریحان نظم، فهرست دفتر فضل، عنوان نامه عقل و ...» می‌ستاید:

منم آن کس که عقل را جانم منم آن کس که روح را مانم
دعوی فضل را چو معنایم معنی عقل را چو برهانم
گلشن روح را چو صد برگم باغ دل را هزار دستانم ...

و هم در این قصیده خود را در روانی طبع و جزالت لفظ، مسعود سعد سلمان می‌داند: (۱۳)

من بدیع طبع و این جزالت لفظ راست مسعود سعد سلمانم
(دیوان، ۸-۲۶۶)

جمال در قصاید و قطعات متعددی به شکوه خویش در شعر و شاعری اشاره می‌کند و در این اثنا از این که از هنر خود بخت برخوردار ندارد شکوه سر می‌دهد. وی در قصیده‌ای با عنوان «شکایت از روزگار» - که دلش از بار غم خراب و رخس از خون دل خضاب شده - از دست هنرش این گونه فغان برمی‌آورد:

توبه ظاهر تکه مکن که مرا لعل چون لؤلؤ خوشاب شدست
اشک من بین که از جفای فلک لعل چون بستد مذاب شدست
قدح سرخ لاله می‌بینی جگوش بین که چون کباب شدست
چرخ بامن عتاب می‌کنند هنرم موجب عتاب شدست
(دیوان، ۲۵۶)

باز در قصیده‌ای با همان عنوان از رنجی که برای تحصیل برده دریغ می‌خورد و آرزو می‌کند که ای کاش مطرب و چنگی می‌شد و معتقد است هر رنجی که امروز می‌کشد از دست هنرش می‌باشد، هم چنان که موی روباه و ناف آهو سبب هلاک آنهاست. هنر عیب محسوب می‌شود و فضل آفت؛ پس این هر دو با کفر یکسان هستند! حکمت یونان نیز از آفت فضل و عیب هنر‌هایی نیافت. اگر چه پور سینا علم و حکمت داشت، نتوانست چون موسای بی حکمت به طور سینا سعود کند:

منم در کام این ایام شکر	چرا بر من کند یهوده صغرا؟
چرا از بهر دانش رنج بردیم؟	چرا یهوده می‌بختیم سودا؟
قلم را با قلم زن خاک بر سر	چرا نه چنگ زن بودم دریغا؟!

و آنگاه که خاطرش از زخم روزگار آزرده می‌شود سخنانی از سر درد می‌گوید. و جاهت را در دروغ می‌داند، جاه را در دورویی؛ برای این که پیش پیر و برنا هیتی و حشمتی داشته باشی، بدی و ددی کن! اگر می‌خواهی چونان مار، جامه‌ای حریرین داشته باشی، کزدم آسا جان گزرا باش:

و جاهت در دروغ است و تقدّم	به رای العین می‌بین آشکارا
که از بهر دروغی صبح کاذب	ز پیش صبح صادق گشت پیدا
دورویی کن که تا اوجی یابی	نیستی اوج خورشید است جوزا؟
بدی کن تا توانی و ددی کن	که تا از تو بترسد پیر و برنا
همیشه همچو کزدم جانگزا باش	که تا باشد چو مارت جامه دیبا... (دیوان، ۵۴)

دوستی برای جمال از کتابی در باب بخشش حکایتی می‌خواند که شخصی در مقابل پیتی بدره‌ها داد و پادشاهی به یک نکته، فاضلی را فراز تخت نشانند، جمال در جواب او می‌گوید:

گفتم ای خواجه ترهات است این	این سخن بر زبان نباید راند
آخر آن قوم عادیان بودند	که خود از نشان یکی بنمانند!

(دیوان، ۴۲۷)

در ترکیب بندهای جمال نیز شکوه از چرخ و بخت فراوان است (دیوان؛ ۳۶۵ - ۳۶۴ - ۳۷۵ - ۳۷۱).

از مضامین دیگر دیوان جمال می‌توان به تواضع و فروتنی او اشاره کرد که حاکی از انسانیت والای اوست. جمال شاعری است حسّاس و پراحساس، افتاده و خوش ذوق و بر روی اینها باید صداقت و تعصّب وی را افزود.

هرگاه که جمال از سخنوری خویش دم زده و علم خودستایی برافراشته و ادعاهایی کرده که بوی تفاخر از آنها استشمام شده بلافاصله خودش را سرزنش می‌کند و با نعوذبالله و استغفرالله از گفته خویش پشیمان شده است که چرا به اصطلاح «من من» گفته است. او در قصیده‌ای با ردیف «سخن» - که در بیان مقامات خود ساخته - پس از آن که توصیف‌های متعددی از طبع خود می‌کند و بر آن می‌بالد، ناگهان تازیانه تنبیه را بر سر و دوش خود فرود می‌آورد و خود را ژاژخایی می‌داند که رمز ترجمان سخن را نمی‌داند، حتی خود را از خانواده سخن و سخن سرایان نمی‌شناسد:

نعوذبالله، از این گفته ژاژ می‌خایم
همی چه دانم من رمز ترجمان سخن؟
من آنچه گفتم رسم و طریقت شعراست
و گونه من کیم آخر زخاندان سخن؟
خدای داند اگر من گمان برم که کسی
کم از من آمده هرگز زهر روان سخن
(دیوان، ۳۰۹)

نام خاقانی شروانی، سخن سالار سترگ آذربایجانی، چندین بار در دیوان جمال آمده است که مشهورترین مورد، قصیده «پیغام به خاقانی شروانی» است. مرحوم وحید دستگردی می‌نویسد: «خاقانی یک نسخه از کتاب تحفه العراقین خود را به اصفهان فرستاد نزد استاد جمال الدین و در آن به تمام شعرای معاصر تاخت و تاز کرده و همه را پست تر از خود دانسته بود. چنان که گوید:

در نوبت من هر آنچه هستند
دزدان سخن بریده دستند
کس را سخن بلند از این دست
سوگند به مصطفی اگر هست

جمال الدین بر آشفته و این قصیده را در جواب وی به شروان فرستاد.^(۱۴)

جمال در قصیده‌ای که ساخته ، سخت به خاقانی تاخته است و او را به سبب ادعای خویش نکوهیده ؛ زیرا او معتقد است که هیچ عاقلی چنان دعوی نمی کند. تحفه او به سوی عراقیان زیره به کرمان بردن است یا پای ملخی است که موری به نزد سلمیان می برد ا سپس به قوت طبع سخنوران عراق اشاره می کند که خودش نیز یکی از آنهاست . به دنبال همه اینها جمال الدین باز به دلیل تواضع و دادگری که دارد، خود و خاقانی را ابله و احمق می بیند که شایسته بند و زندان اند و می افزاید که اگر شعر من و تو را به خراسان ببرند کودکان به ریش ما می خندند و در پایان ، همه این حرفها را شوخی دانسته و دوباره به مدح خاقانی پرداخته است و این دلیلی دیگر بر فروتنی و خوش قلبی جمال تواند بود :

یک سخن از من بدان مرد سخن دان برد	کیست که پیغام من به شهر شروان برد؟
هیچ کس از زیرکی زیوه به کوهان برد؟	تحفه فرستی ز شعر سوی عراق، اینت جهل
که مور پای ملخ نزد سلیمان برد	شعر فرستادنت به ما چنان است راست
که قوه ناطقه مدد از ایشان برد	هنوز گویندگان هستند اندر عراق
سجده بر طبع من روان حسان برد	یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم
کسی بیاید که مان هر دو به زندان برد	من ز تو احمق ترم ، تو از من ابله تری
چرخ به سیصد قران گشت به دوران برد	این همه خود طبیعت است باله اگر مثل تو
که روح مسعود سعد ابن سلمان برد	اگر به غزنین رسد شعر تو بس شرمها

(دیوان ، ۱۰۶-۱۰۴)

بنا بر این به نظر می رسد که جمال باید شاعری رقیق القلب ، با گذشت و عاطفی بوده باشد که کینه هیچ کس را به دل نمی گیرد . حتی برای شاعری مثل معجیر - که چندین بار او را هجو کرده است - مدح می سراید.^(۱۵)

همانطور که پیشتر اشاره شد جمال خود را شاعر بلند همتی می داند که هیچ وقت برای مدح و طلب شعر نسروده است . اما دیوان او این مطلب را تأیید نمی کند. در دیوان او خواهشها و التماسهای متنوع و متلوتی هست که او را از مقام بلندی که برای خود قایل است پایین می کشد ؛ زیرا خواسته های بسیار پست و بی ارزشی از مدوحانش دارد که آنها

را فقط می‌توان نوعی تکلیفی گری خواند. او گاهی برای کاهی و زمانی برای جو و غله شعر تقاضایی دارد و نیز کارد و قطایف و شراب و ... از اقلامی است که جمال از دیگران خواسته است،^(۱۶)

صائم الذمیر اسبکی دارم	که به هر روز روزه نگشاید
روز چون یوز خسته می‌خسبد	شب جو سگ پاس در همی بساید
در رکوع است سال و مه لیکن	که گهی در سجود افزاید
پساره‌ای گناه آرزو کردست	مدتی رفت و بر نمی‌آید
روز عید است و هر کسی لا ید	به طعامی دهان بی‌الاید
گر تقضیل کند خداونددم	پساره‌ای گناه و جوش فرماید
ورنه رخصت دهد که اندر شرع	روزه عید داشتن شاید!

(دیوان، ۴۲۶)

یکی دیگر از مضامین زیبای شعر جمال دلبستگی به وطن و علاقه به دوستان است. استاد مرحوم دکتر صفا می‌نویسد:

« جمال الدین بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانده و گویا در طلب روزی به آذربایجان و مازندران سفر کرده ولی همواره پای بند اصفهان و چهار فرزند خود بوده. »^(۱۷)

جمال الدین در قصیده‌ای پس از شکوه از نداری و فقر و نبود سخا و کرم، خود را میان دو راه‌ای می‌بیند؛ نه می‌توان بدینسان مسکین زیست و نه می‌توان به مسکن پشت کرد. او « علقه چهار طفل و حب وطن » را چونان بند و زنجیر گران در پای خویش می‌پندارد:

نه توان زیست این چنین مسکین	نه بشاید گذاشتن مسکن
هست بر پای من دو بند گران	علقه چهار طفل و حب وطن

(دیوان، ۳۰۰)

با وجود این جمال الدین هر از چند گاهی از وطن مألوف و یاران مأنوس نیز شکایت‌ها دارد. گاهی خود را ضایع در وطن می‌شمارد:

ضایع اندر وطن خویش غریب مشک در نافه و دُر در صدفم
(دیوان، ۷۶)

و گاه اصفهان را چاه و خود را بیژن می‌داند:

دهر ماهی و من در او بونس اصفهان چاه و من در او بیژن
(دیوان، ۳۹۹)

با تمام دل‌بستگی‌هایی که به اصفهان و مردمش دارد شاید بیش از هر شاعر دیگر اصفهان و اهل آن را هجو کرده است.

این چه شهری است سراسر آشوب وین چه قومند سراسر تلبیس
با چنین شهر سقی الله دوزخ با چنین قوم عفا الله ابلیس
(دیوان، ۳۳۵)

و نیز:

چند گویی مرا که مدموم است هر که او دم زاد بموم کند؟
آنکه از اصفهان بود محروم چون تواند که دم روم کند؟^(۱۸)
(دیوان، ۴۳۴)

از دوستانش نیز که ایامی چند دور بوده و حسب حالی برایش نوشته‌اند و کتابی

نفرستاده‌اند با دلی خونین، چنین شکوه می‌کند:

از آن که بودم در دوستی چو تیغ خلیب نمی‌کنند سوی من به نامه هیچ خطاب
چنان شدم که اگر کوه را دهم آواز امید نیست مرا کآید از صدایش جواب
از آن جهت که به من کس کتاب نفرستاد شکسته بستم و در تنگ مانده همچو کتاب
چگونه خندم؟ دل هست تنگ چون پسته زدوستانی دل سخت کرده چون عناب
(دیوان، ۷۰)

و در بیتی دیگر گوید:

گر در همه عمر دوستی گیرم
هم هیچ بود جو باز می بینم
(دیوان، ۲۶۱)

بی شک موارد متعددی در دیوان جمال هست که شایان ذکر و بحث می باشد؛ از جمله می توان به صنایع ادبی، لغزها، ضروب امثال، توصیفات، حکمت و موعظه، راز داری، اوزان غزلهای جمال، نصیحت ممدوحان، قحطی اصفهان، اصطلاحات و ترکیبات تازه جمال و دهها موضوع دیگر اشاره کرد که هر کدام می تواند عنوان مقاله مفصلی واقع شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشتها و منابع :

۱. دیوان هاتف اصفهانی، چاپ مرحوم وحید دستگردی با مقدمه شادروان عباس اقبال آشتیانی، مؤسسه انتشارات نگاه، صص، ۴۷-۵۱
۲. دیوان جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی، تصحیح مرحوم وحید دستگردی مؤسسه انتشارات نگاه چاپ اول، ۱۳۷۹، صص ۲۹-۳۷
۳. همان، ص ۲۶۶، ص ۲۷۶
۴. همان، ص ۲۸۴
۵. تاریخ ادبیات در ایران، مرحوم دکتر ذبیح الله صفا، ج ۲، صص ۷۴۰-۷۳۱.
۶. اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای شنیده‌ای که در آن بود سالها مأخوذ به چشم عقل نظر کن ایا پسندیده! زمانه قلعه نای است وما در او مسعود
(دیوان جمال، ۱۰۲)
۷. مقدمه دیوان جمال، ص ۲۵
۸. سبک شناسی شعر پارسی، دکتر محمد غلام رضایی، نشر جامی، چاپ اول، صص ۱۶۳-۱۶۲
۹. ر. ک، انواع ادبی دکتر حسین رزمجو، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ سوم، صص ۷۷-۷۱
۱۰. دیوان جمال، ص ۲۵
۱۱. سبک شناسی شعر، دکتر سیروس شعیسا. انتشارات فردوسی، چاپ دوم، ۱۳۷۵، صص ۹۸-۹۷
۱۲. بیت اشاره دارد به آیه « لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و کان الله سمیعاً بصیراً » (سوره نساء آیه ۱۴۸) ر. ک: هجو در شعر فارسی، دکتر ناصر نیکوبخت، انتشارات تهران ۱۳۸۰، صص ۶۸-۷۲ و ۳۰۱-۲۹۸

۱۳. مسعود سعد دو قصیده به همین وزن و قافیه دارد:

من که مسعود سعد سلمانم در کف جود تو گرو گانم

نیز:

من که مسعود سعد سلمانم ز آنچه گفتم همه پشیمانم

(ر.ک: دیوان مسعود سعد، دکتر مهدی نوربان، چاپ اول، انتشارات کمال،

صص ۴۹۱ و ۴۹۲)

۱۴. دیوان جمال، ص ۱۰۴ حاشیه (۲)

۱۵. همان، ص ۱۴۳

۱۶. در مورد تقاضاهای جمال، ر.ک، هجو در شعر فارسی، صص ۱۶۶-۱۶۴؛ نیز به قطعات جمال الدین مراجعه شود.

۱۷. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۳۱

۱۸. نیز ر.ک: دیوان جمال، صص ۴۲۷، ۴۴۵.